



مرکز ائمة المعارف بزرگ اسلامی
مرکز پائمنی بریلی، اسلامی



دانشنامه فرهنگ مردم ایران

جلد ششم

شصت و سه سالگی - فندق چین

زیر نظر

کاظم موسوی بخوردی

ویراستاران علمی

محمد جعفری (قنواتی)

تهران

۱۳۹۸

عنوان و نام پدیدآور: دانشنامه فرهنگ مردم ایران / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی
 ویراستار: محمد جعفری (فتوایی)
 مشخصات نشر: تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۷-
 مشخصات ظاهری: ج: مصور (رنگی)، جدول، نمودار.
 شابک ج ۶: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۶۰۴-۰۴-۰
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 مندرجات: ج ۶، شصت و سه سالگی - فندق چین
 موضوع: فرهنگ عامه - ایران - دائرة المعارفها
 شناسه افزوده: موسوی بجنوردی، محمد کاظم، ۱۳۲۱-، ناظر
 شناسه افزوده: جعفری (فتوایی)، محمد، ۱۳۲۷-، ویراستار
 شناسه افزوده: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ GR ۲۹۰/۵۲۶
 رده بندی دیویی: ۳۹۸/۰۹۵۵
 شماره شناسی ملی: ۳۰۲۴۱۳۲



مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی

نام کتاب: دانشنامه فرهنگ مردم ایران، ج ۶
 ناشر: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی
 چاپ اول: تهران، ۱۳۹۸ شمسی
 حروف چینی: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی
 (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)
 لیتوگرافی: شارب، چاپ: شاد رنگ، صحافی: معین
 طراح گرافیک: الما امراهی
 ناظر چاپ: رضا فیران پور
 شمارگان: ۱،۰۰۰
 بها: ۱۹۲،۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است

شابک (دوره): ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۱۱-۵-۵
 شابک (ج ۶): ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۶۰۴-۰۴-۰

نشانی: تهران، نیاوران، کاشانک، صندوق پستی: ۱۹۵۷۵/۱۹۷، تلفن: ۲۲۲۹۷۶۲۶
 دورنگار: ۲۲۲۹۷۶۶۳ پست الکترونیک: centre@cgie.org.ir
 تارنما: www.cgie.org.ir

این قبر، به من پسری عطا فرمود (۱/۵۳۷-۵۳۸) نیز نک: مجلسی، ۲۳۲/۲۹.

فاضل بسطامی در *تواریخ* به نقل از *وسيلة الرضوان*، داستان دیگری به این شرح نقل کرده است: فرزند سلطان سنجر بیماری دق داشت و پزشکان جاره آن را تفرج و صید تشخیص دادند. روزی شاهزاده به دنبال آهوئی تاخت. آهو به بقعه امام رضا (ع) پناه برد. اسبها جرئت ورود به بقعه را نداشتند. شاهزاده با دیدن این صحنه، خود را به پای قبر انداخت و دواي درد خود را درخواست کرد. او پس از اینکه شفا یافت، از سلطان سنجر خواست تا فرمان دهد بقعه را تعمیر کنند. سلطان دستور داد آن بنا را مرمت کنند (ص ۲۲-۲۳).

این شهر آشوب (د ۵۸۸ ق/۱۱۹۲ م) در داستانی آورده است که حضرت رضا (ع) در کنار چشمه‌ای در نیشابور غسل کرد و نماز خواند. در این حال، آهوئی به حضرت پناهنده شد. او سپس به قصبه‌ای از ابن‌حماد درباره این واقعه اشاره می‌کند که مطلع آن چنین است: *الذی لاذبه انضیبة والقوم جلوس / من ابوه المرضی بیزکو و یعلو و یروس (۴/۲۴۸)*: او کسی است که آهو به او پناه آورد و مردم هم‌نشین او بودند. او مانند پدرش علی بن ابی‌طالب (ع) به مردم پناه می‌دهد؛ او بزرگ و سرور است.

مستملی بخاری (د ۴۲۴ ق/۱۰۴۲ م) در *شرح‌التعرف* (۲/۷۰۴-۷۰۵). این داستان را به پیامبر (ص) منسوب می‌کند که ممکن است منشأ داستان ضامن آهو نیز همین روایت باشد: پیغمبر (ص) اعرابی‌ای را می‌بیند که آهوئی صید کرده است. آهو با توسل به حضرت، از مرد می‌خواهد که اجازه دهد برود و بچه‌هایش را شیر بدهد و بازآید. پیامبر وساطت می‌کند. اعرابی که کافر است، می‌گوید ممکن است آهو بازنگردد؛ اما پیامبر (ص) بازگشتش را ضمانت می‌کند. آهو می‌رود و لختی ماندنش به طول می‌انجامد. عرب نگران می‌شود. جبرائیل به پیامبر بشارت می‌دهد: آهو بچه‌هایش را شیر داده، و در حال بازگشتن است و به بچه‌هایش گفته که پیامبر ضامن من است. در همین زمان، آهو می‌آید و عذر می‌خواهد و سوگند می‌خورد که به سبب عهدی که بسته بود، بچه‌هایش را سیر شیر نداده، و بازگشته است. صیاد چون چنین می‌بیند، ایمان می‌آورد و آهو را آزاد می‌کند.

نسخه خطی *داستان آهو [و] معجزات رسول (ص)*، در کتابخانه دانشگاه لس‌آنجلس به شماره B ۴۸۰ موجود است (دانش‌پژوه، ۱۱-۱۲/۵۴۳).

مآخذ: آقابزرگ، *الفریعة*؛ ابن‌بابویه، محمد، *عیون اخبار الرضا (ع)*، ترجمه محمدتقی اصفهانی، تهران، علمیه اسلامیة؛ ابن‌شهر آشوب، محمد، *مناقب آل ابی‌طالب*، به کوشش هاشم رسولی محلاتی، قم، ۱۳۷۹ ق؛ حقیقت، عبدالرؤف، *تاریخ سمنان*، سمنان، ۱۳۵۲ ش؛ دانش‌پژوه، محمدتقی و اسماعیل حاکمی، «فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه لس‌آنجلس»، *نسخه‌های خطی*، نشریه کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲ ش، دفتر ۱۱، ضامن آهو و صیاد و دریدن شیر پرده حمید

را. تهران، ۱۳۱۸ ش؛ فاضل بسطامی، *نوروزعلی*، *تواریخ*، ج سگی، تبریز، ۱۳۱۵ ق؛ کرزن، جرج ن.، *ایران و اقلیة ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ مجلسی، محمدباقر، *بخاری الاوار*، بیروت، ۱۴۰۳ ق/۱۹۸۳ م؛ مستملی بخاری اسماعیل، *شرح‌التعرف*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۳ ش؛ متزوی، *تواریخ*، مهدوی دامغانی، احمد، چهار مقاله درباره موسی‌العمالی علی (ع) و داستان ضامن آهو، تهران، ۱۳۸۵ ش؛ میرآقای، هادی، «چشمه‌های هزارساله آهو بنی‌ضامن آهو و تعلی آن در شعر فارسی»، *زائر*، مشهد، ۱۳۸۲ ش، ش ۱۳۲، نجم، سهیلا، *میراث‌های ایران*، تهران، ۱۳۹۰ ش؛ نصری‌اشرفی، جهانگیر، *نمایش و موسیقی در ایران*، تهران، ۱۳۸۳ ش.

ضحاک، پادشاهی اهریمنی که براساس روایتهای اسطوره‌ای ۱۰۰۰ سال بر ایران فرمانروایی می‌کند.

نام ضحاک در *اوستا* به صورت Aži-Dahāka آمده، و از دو بخش تشکیل شده است: بخش نخست، Aži-/Ažay به معنای «مار» (پارتولمه، 266) بارها در *اوستا* (نک: دوستخواه، ۹۱۱-۹۱۲) به کار رفته، و در زبان سنسکریت، به صورت Ahi آمده است (نک: *ایرانیکا*، 192/III). بخش دوم این نام، Dahāka، در *یستا* (*اوستا*، 151/1)، به تنهایی به معنای «موجودی اهریمنی» است؛ اما همواره با Aži به عنوان اسم خاص کاربرد دارد. در متون پهلوی نیز او لقب بیوراسب دارد که به معنی «دارنده ده‌هزار اسب» است (نک: پارتولمه، 704؛ مایرهرفر، 34؛ پوستی، 76؛ برای معانی دیگر این نام و نیز دیگر لقبهای ضحاک، نک: نیسرگ، 56؛ صدیقیان، 126-127؛ فردوسی، 46/1).

کهن‌ترین اشاره به ضحاک در *یستا* (*اوستا*، 1/138) آمده که در آن، ضحاک به صورت موجودی با ۳ پوزه، ۳ کله و ۶ چشم، و دارای ۱۰۰۰ جالاکي و تردستی وصف شده است. برپایه این متن، ضحاک بدترین دروغ، و ناپاک‌ترین و قوی‌ترین نیروی ویرانگری است که اهریمن برای نابودی جهان اهورایی آفریده است. طبق *یشتها*، او برای ایزد اناهیتا و ایزد وای (همان، 303/1، 451) قربانی می‌کند و همراه با ستایش، از آنان می‌خواهد که آرزویش را مبنی بر خالی کردن ۷ کشور از مردم برآورده سازند؛ اما ایزدان درخواستش را نمی‌پذیرند. همچنین، او دو تن از زیباترین و برازنده‌ترین بانوان ایرانی را نیز در اسارت خود دارد (همان، 303/1، 347-348) که بعدها، فریدون آنان را رها می‌سازد.

از مهم‌ترین کردارهای ضحاک تلاش برای به‌دست‌آوردن فره است. در آغاز آفرینش، نیردی بزرگ میان اهوره‌مزدا و اهریمن برای به‌دست‌آوردن فره صورت می‌پذیرد. در این نبرد، بهمن، اردیبهشت و آذر اهوره‌مزدا را، و اکمن، خشم، ضحاک و سپنتور، اهریمن را یاری می‌کنند. بارزترین نبرد میان ایزد آذر و ضحاک صورت می‌گیرد. در پایان این نبرد، ضحاک شکست می‌خورد، فره به دریای فراخکرد می‌چهد و آپم‌نبات، ایزد آبها، آن را به دست می‌آورد (همان، 1/492-494)؛ از این رو، در *اوستا*، از ضحاک به عنوان پادشاه یاد نشده است.

خدمات خود، بر شانه‌های ضحاک بوسه می‌زند و ناپدید می‌شود. از جای بوسه‌های او دو مار می‌رویند. پزشکان جاره‌ای برای نابودی مارها نمی‌یابند تا اینکه اهل‌بیس، این‌بار در پیکر یک پزشک پیشنهاد می‌کند کارگزاران ضحاک برای آرام‌شدن مارها، هر روز مغز دو تن از جوانان را خوراک آنان کنند.

در همان روزگار، در ایران، فرّه ایزدی جمشید به سبب ادعای خدایی‌اش، از او جدا می‌شود و مردم ایران زمین سر به شورش می‌نهند، و با شنیدن خبر پادشاهی مردی ازدهاپیکر در میان تازیان، به وی روی می‌آورند و او را به شاهی فرامی‌خوانند. ضحاک به ایران می‌آید و بر تخت شاهی می‌نشیند، تاج بر سر می‌نهد و خواهران جمشید (شهرناز و ارتواز) را به همسری خود درمی‌آورد. جمشید می‌گریزد و ۱۰۰ سال پنهانی زندگی می‌کند تا آنکه گرفتار ضحاک شده، به دست او اژه می‌شود.

شبی ضحاک در خواب می‌بیند که جوانی با گرز گاوسر بر سرش می‌کوبد، با دوالی که از پوستش جدا می‌کند، دستانش را محکم می‌بندد، بر گردنش پالهنک می‌نهد و او را کشان‌کشان تا دماوندکوه می‌برد. پس از تغییر خواب‌گزاران، ضحاک در جست‌وجوی این جوان که فریدون است، برمی‌آید و گاو برمایه، دایه فریدون، را می‌کشد. ضحاک سالیانی چند با ترس فریدون به سر می‌برد تا اینکه روزی بزرگان را برای امضای منشور عدالتش گرد می‌آورد. در این میان، ماجرای شورش کاوه پیش می‌آید. کاوه آهنگری اصفهانی است که قرار است مأموران حکومت آخرین فرزندش را برای غذای ماران ضحاک به مسلخ ببرند. کاوه با فغان و فریاد وارد مجلس می‌شود و دادخواهی می‌کند. به دستور ضحاک، فرزندش را به وی می‌دهند و در مقابل، از او می‌خواهند که محضر را تأیید کند. کاوه محضر را پاره می‌کند و از بارگاه بیرون می‌آید؛ پیش‌بند جرمی آهنگری خود را به‌عنوان درفش برمی‌افرازد و ندای مبارزه سر می‌دهد و مردم پیرامون او گرد می‌آیند. درفش کاوه، بعدها به درفش کاویان یا درفش کاویانی معروف می‌شود و پرچم ایرانیان می‌گردد.

با این شورش، زمینه پادشاهی فریدون فراهم می‌شود. فریدون با گرز گاوسر و درفش کاویانی برای نبرد با ضحاک از اروندرود می‌گذرد. او شبانه وارد کاخ ضحاک می‌شود، طلسم ضحاک را از بالا به زیر می‌کشد و خواهران جمشید را از بند می‌رهاند. ضحاک که در این زمان به هندوستان رفته است تا در حوضچه خون شست‌وشو، و پیشگویی اخترشناسان را دگرگون کند، با سپاهی گران به پایتخت باز می‌گردد و از راهی پنهان، به کاخ وارد می‌شود. او فریدون را با شهرناز و ارتواز می‌بندد و با دشنه به سوی آنان هجوم می‌برد؛ اما فریدون با گرز گاوسر، بر سر ضحاک

با توجه به آنکه ضحاک در سرزمین نوری (برخی آن را بابل کنونی دانسته‌اند، اما همچنان تأمل و تحقیق لازم است) (همان، ۳۰۳/۱؛ دوستانخواه، ۹۴۹، ۱۰۳۶) و گویریشث (گرنند) (اوستا، ۴۵/۱؛ دوستانخواه، ۱۰۳۶) به ستایش ایزدان اناهیتا و وای می‌پردازد، می‌توان حدس زد که جایگاه اصلی وی در غرب ایران بوده است. از آنجا که ایرانیان قدیم ساکنان عرب‌نژاد بابل را تازی می‌نامیده‌اند (پورداود، ۱۸۹/۱-۱۹۰)، شاید به همین سبب، در اوستا هم ضحاک را عرب‌نژادی از سرزمین بابل پنداشته‌اند که بازتابی اساطیری از پادشاهان خونریز آشور و بابل بوده است. شاید همین نگرش سبب شده است تا فردوسی در شاهنامه ضحاک را عرب‌تبار، و از سرزمین نیزه‌گذاران (عربستان) به شمار آورد (۴۵/۱، متن: نیزه‌گزار).

در متون پهلوی، اطلاعات بیشتری درباره ضحاک وجود دارد. وی از ساختار اساطیری و آفریده‌ای اهریمنی خارج شده، با چهره‌ای تاریخی - داستانی و انسانی ازدهاپیکر نمایان می‌شود. بنابر تبارشناسی ضحاک در بندهش، وی فرزند آرداسپ و از نژاد سیامک است، و از سوی مادر، فرزند اودک، و از نژاد اهریمن است (ص 36، نیز ۱۴۹). در دینکرد^۱ نیز مادر ضحاک ماده‌دیو است. ضحاک در آغاز پادشاهی خود، جمشید را که از دست او گریخته است و دیگر فرّه ایزدی ندارد، به جنگ می‌آورد و او را با اژه به دو نیم می‌کند. وی نیاز، تنگ‌دستی، آز، گرسنگی، تشنگی، خشم، خشک‌سالی و پیری را در جهان می‌پراکند و دیوپرستی را رواج می‌دهد (II/810 ff.). مطالبی که در متون پهلوی درباره ضحاک آمده، بیشتر مربوط به فرجام و سرنوشت او است.

داستان ضحاک در پایان دوره ساسانیان در ارمنستان رواج داشته، و موسی خورنی (سده ۵ م) در کتاب خود به‌طور مختصر به آن پرداخته است (ص ۹۰). روایتی با نام «آرداوازد و کوه ماسیس» میان ارمنیان ایران در اصفهان رایج است که با داستان زندانی‌شدن ضحاک در کوه دماوند همخوانی دارد (انجوی، مردم و شاهنامه، ۳۱۷-۳۱۶).

با توجه به بخش ۱۸ بندهش (ص ۱۳۹-۱۴۲) - که تاریخ اساطیری ایران را روایت می‌کند - شاید داستان ضحاک و ۱۰۰۰ سال پادشاهی وی در خدای‌نامه وجود داشته است (بهار، ۱۸۸-۱۸۹). کامل‌ترین و مهم‌ترین روایت از داستان ضحاک را فردوسی در شاهنامه آورده است. بنابر این روایت، ضحاک فرزند مرداس، پادشاه دشت نیزه‌گذاران، است. روزی اهل‌بیس در پیکر مردی نیک‌خواه بر ضحاک آشکار می‌شود و با گرفتن پیمان، او را به کشتن پدر خود برمی‌انگیزد. ضحاک با کندن چاهی بر سر راه پدر، وی را می‌کشد و به جای او بر تخت پادشاهی تازیان می‌نشیند. اهل‌بیس بار دیگر در پیکر مردی جوان، به‌عنوان آشپز آشکار می‌شود و با پختن غذاهایی از گوشت - که تا آن زمان معمول نبوده است - خوی خونریزی ضحاک را تقویت می‌کند. اهل‌بیس پس از مدتی، به پادشاه

1. The Complete ...

در تفسیر موبدان ساسانی بر یسنا، به ستمکاری ضحاک در تسخیر خانه‌های مردم و روشن‌نبودن پیوندهای خویشاوندی میان صاحب‌خانه و فرزندان اشاره شده است (نک: پهلوی ...، ۵۹). بنا بر روایت ارمی موسی خورنی از این داستان، ضحاک می‌خواست همه مردم از زندگی اشتراکی برخوردار باشند و با مالکیت خصوصی مخالف بود. از نظر موسی خورنی، این موضوع در واقع نیکوکاری ناپسند ضحاک است (ص ۹۰). در گزارش بیرونی نیز به این نکته اشاره شده است که ضحاک زمینها، اموال و زنان را از مردم ستانده بود و کسی بر خانه خود کدخدا (صاحب‌خانه) نبود (ص ۳۴۰؛ نیز نک: مزداپور، همانجا؛ بهار، ۱۹۱).

در رویکردی مثبت، می‌توان دوره ضحاک را بازتابی از نظام مدارسالاری دانست که در آن، فرزندان از آن مادران بوده، و با نام آنان شناخته می‌شده، و زنان سرور خانواده به شمار می‌آمده‌اند؛ اما این فرهنگ در برابر نظام پدرسالاری فریدون شکست خورده، و تمام عملکرد ضحاک زشت دانسته شده است. نمونه این نوع برداشتها را در تاریخ و فرهنگ ایران می‌توان در تقابل یزدگرد بزهکار و بهرام گور (فردوسی، ۳۶۲/۶؛ به: تولدک، ۱۱۰-۱۰۴) و همچنین مزدک و انوشیروان (فردوسی، ۶۹/۷؛ به: تولدک، ۱۷۰-۱۷۶، ۴۸۴-۴۹۵) دید؛ به‌گونه‌ای که شاید بسیاری از ایده‌ها و اندیشه‌های مزدک به ضحاک نسبت داده شده باشد (نک: خالقی، ۴۰-۳۹؛ دوستخواه، ۹۱۲).

از دیگر منابعی که می‌توان بازتاب گسترده‌ای از فرهنگ مردم را در آن یافت، آثار الباقیه بیرونی است. بیرونی در گزارشهایش به منابع خود اشاره‌ای نکرده است؛ اما روایت وی در عین حال که همخوانیهایی با روایتهای شناخته‌شده از داستان ضحاک دارد، دارای نکته‌هایی است که با زندگی توده مردم پیوندی ناگسستی دارد (نک: ص ۳۳۹؛ به:).

مهرداد بهار با اشاره به گزارش بیرونی، می‌نویسد: «ما با ضحاک دیگری روبه‌رو هستیم که با رسیدن به فرمانروایی و از میان برداشتن جمشید، خانه‌ها را از مالکان آنها باز می‌ستاند و ظاهراً اموال و زنان را نیز از آن عموم می‌شمارد» (همانجا). بر این اساس، علی‌حضور (ص ۱۳، ۶۷) ضحاک را «قهرمان جامعه اشتراکی»، و احمد شاملو وی را «فردی انقلابی» معرفی می‌کند که نویسندگان خدای‌نامه و فردوسی وی را به شخصیتی اهریمنی دگرگون کرده‌اند («این ملت ...»، ۲۰-۲۱، «بررسی ...»، ۱۴-۱۵).

یکی از کردارهای اهریمنی ضحاک، کشتن جمشید است. در اوستا (۴۹۳-۴۹۲/۱) و متون فارسی (بلعمی، تاریخ، ۹۰؛ فردوسی، ۵۲/۱) و نیز در نقالیها (هفت‌شکر، ۲۳) و روایتهای حماسی شفاهی (انجوی، مردم و قهرمانان ...، ۱۸) به مرگ جمشید به‌دست ضحاک اشاره شده است؛ اما از منابع مطالعاتی مهم در فرهنگ مردم ایران پس از اسلام، نوشته‌های موبدان و دیگر زردشتیان ایران به زبان

می‌گوید (۴۵/۱؛ به:).

روایتهای دیگری نیز از داستان ضحاک در گرشاسب‌نامه (اسدی، ۵۰؛ به: نیز ۳۲۸؛ به: و کوش‌نامه (ایران‌شاه، ۱۹۰؛ به: آمده است. گذشته از منابع مکتوب، از منابع بسیار مهم در شناخت شخصیت ضحاک، روایتهای شفاهی رایج در فرهنگ مردم ایران، در سده‌های پس از اسلام است. یکی از این روایتهای مهم را که اهمیتی ویژه دارد، ابودلف (سده ۴ ق/۱۰ م) در سفرنامه خود، هنگام وصف شهر دماوند آورده است که در دماوند، کوهی بسیار بلند و عظیم، نام‌بردار به بیوراسف (بیوراسب) وجود دارد که در تابستان و زمستان، پوشیده از برف است و هیچ‌کس نمی‌تواند بر قلعه آن کوه برسد. او در ادامه، دو روایت را که از مردم شنیده است، بازگو می‌کند: نخست روایتی سامی که بنا بر آن، سلیمان بن داود یکی از دیوان سرکش را در آنجا زندانی کرده است؛ و دیگر روایتی ایرانی که بنا بر آن، شاه فریدون بیوراسف را در آن کوه زندانی کرده است. ابودلف درباره دودی که از دهانه غار بیرون می‌آید، می‌نویسد که مردم بر آن‌اند که این دود نفس بیوراسف است و آتش درون غار از چشمان او ست؛ همچنین، خرخر و ناله و فریاد او نیز در آن غار شنیده می‌شود (ص ۷۷-۷۸؛ قس: یاقوت، ۵۴۴/۲-۵۴۵).

روایت ابودلف کهن‌ترین روایت گفتاری موجود از داستان ضحاک است. این نکته نشان می‌دهد که مردم در سده ۴ ق، و پیش از شاهنامه ابومنصوری با داستان ضحاک آشنا بوده، و آن را روایت می‌کرده‌اند. نکته دیگر آنکه داستانهای سامی و ایرانی افزون بر منابع مکتوب، میان مردم نیز تداخل و آمیزش دارد. در این گزارش، تداخل بین شخصیت‌های سلیمان نبی و فریدون و نیز دیو و ضحاک وجود دارد.

داستان ضحاک از مهم‌ترین داستانهای است که با فرهنگ مردم ارتباطی مستقیم دارد. هرچند در این زمینه اطلاعات خاصی در دسترس نیست، با توجه به داده‌های برخی از متون که در نگویش ضحاک و ستایش فریدون است، می‌توان آگاهی‌هایی اندک و پیچیده به دست آورد. در یکی از بخشهای گم‌شده اوستای کهن که چکیده آن در کتاب نهم دینکرد آمده، ظاهراً از عدالتی در روزگار ضحاک سخن می‌رفته که میان مردم برقرار بوده است. در این صورت می‌توان دوران فرمانروایی ضحاک را نماد نوعی مالکیت اشتراکی پنداشت که در آن، مردم روی زمینهای مشترک کار می‌کردند و اثری از پدرسالاری و پدرتباری وجود نداشته، و به عبارتی، یادگاری از دوران زن‌سروری و مادرتباری بوده است (نک: مزداپور، ۶۳۷-۶۳۸). براساس این متن، ضحاک با تشکیل انجمنی از علت دردمندی مردم پس از روزگار جمشید پرسش می‌کند (دینکرد، II/810). بازتاب این انجمن را در شاهنامه (فردوسی، ۶۶/۱-۶۷)، در محضرنوشتن ضحاک و گواهی بزرگان بر عدالت وی، می‌توان دید (نک: مزداپور، ۶۳۷).

می‌کند (نک: صفی‌زاده، ۱۳۸۵). در سرودی از شاه ابراهیم ایبوت (سده ۸ ق/ ۱۴ م) نیز به داستان جمشید، ضحاک و فریدون اشاره شده است که در آن، جمشید بر تخت می‌نشیند و انجمنی تشکیل می‌دهد؛ فریدون با گرز گاوسر به یاری جمشید می‌آید و سپاه ضحاک را در هم می‌شکند (دیوان ... ۶۰۷؛ سرانجام ... ۵۰۵).

با توجه به آنکه سرود یادشده در مجموعه زلال زلال آمده که سرشار از اشارات و تلمیحات اوستایی و پهلوی است، شاید با روایتی ویژه از داستان ضحاک روبه‌رو هستیم که در آن، جمشید به دست ضحاک کشته نمی‌شود. نکته دیگر آنکه بنا بر این روایت، فریدون جهان‌پهلوان جمشید بوده است و پس از وی به پادشاهی می‌رسد. ساوا، یکی از بزرگان اهل حق (سده ۸ ق)، در سرودی تأویلی، خود را نمادی از ضحاک جلوه می‌دهد که جمشید را کشته است؛ از این رو، مارها او را گزیده، و مغزش را خورده‌اند. او در تأویل سرودش، آن مارها را معجزه‌ای برای بیدار کردن خود می‌داند؛ به همین سبب، آزار مارها را تحمل می‌کند. وی در پایان سرود می‌پرسد که تا کی باید از این مارها رستگاری نیابند و گرفتار زهر آنها باشند؟ (دیوان، ۱۷۴، ۱۷۵؛ قس: دفتر ... ۶۵۶).

کامل‌ترین روایت حماسی غرب ایران در منظومه «ضحاک و کاوه آهنگر» آمده است (برای مشن گورانی، نک: اکبری، «روایت ...»، ۴۷-۴۹، «شاه ...»، ۴۲-۱۳). در روایت گورانی، برخلاف متون پهلوی و شاهنامه فردوسی، ضحاک بیگانه‌ای از سرزمین تازیان نیست، بلکه فرزند کارگزار جمشید است. در ظاهر، این روایت با روایت‌های اوستایی که در آنها، از دهک (ضحاک) عنصری اهریمنی در درون مرزهای ایران بزرگ است، همخوانی بیشتری دارد. از نکته‌های اساطیری مهم این روایت، چگونگی کشته‌شدن جمشید به دست ضحاک است.

افزون بر این، نگاره‌های شاهنامه بزرگ ایلخانی (۷۱۰-۷۵۰ ق/ ۱۳۱۰-۱۳۴۹ م) و شاهنامه ابراهیم سلطان (نک: عبدالله‌یوا، ۶۶-۶۷) که در آنها، فریدون گاوسوار به نبرد ضحاک می‌رود و او را در دماوندکوه به بند می‌کشد، برگرفته از همین روایت در غرب ایران است که در سده ۸ ق رایج بوده، و نگارگران آنها را بر این دو کتاب تصویر کرده‌اند. نکته مهم در ساختار اسطوره‌ای این روایت، تداوم دشمنی و نبرد میان گاو و ضحاک است که سرانجام، گاو بر ضحاک پیروز می‌شود؛ چنان‌که فریدون سوار بر گاو سرخ از اروند می‌گذرد، به کاخ ضحاک وارد می‌شود و در فرجام کار، او را به چنگ می‌آورد (طومار ... ۲۰۵؛ هفت‌شکر، ۳۳-۳۲؛ سعیدی، ۴۰۳۹/۱).

داستان ضحاک در روایت‌های شفاهی نیز وجود دارد که در آنها، به نکته‌هایی اشاره شده است که از دیدگاه فرهنگ مردم قابل بررسی‌اند؛ مثلاً داستانی با نام «ضحاک ماردوش» در دو روایت در ملایر رایج است؛ بنا بر این داستان، ضحاک فردی زشت‌روی

فارسی زردشتی است. یکی از شخصیت‌های مهم در داستانهای مطرح در این متون، ضحاک است که در آنها، پیوندهایی عمیق با اهریمن و دیوان دارد. یکی از این داستانها، کشته‌شدن جمشید به دست ضحاک است که نکته مهم و برجسته آن، حضور اهریمن در کنار ضحاک به شمار می‌رود. این داستان را انوشیروان مرزبان در حدود سالهای ۹۸۸-۹۹۸ یزدگردی (۱۶۲۰-۱۶۳۰ م) از نثر پهلوی به شعر فارسی درآورده است (نک: آموزگار، ۱۸۴-۱۸۶).

در روایت یادشده، جمشید ضمن نیایش، از ترس اهریمن و ضحاک به درگاه خداوند می‌نالد. پس از نیایش او، درختی که در آنجا است، به لطف بزدان گشوده، و جمشید در آن پنهان می‌شود. اهریمن و ضحاک شروع به آزه کردن درخت می‌کنند تا به فرق سر جمشید می‌رسند. در این هنگام، خورشید پنهان می‌شود و آنها دست از کار می‌کشند. اهریمن و ضحاک روز دوم برای آزه کردن درخت باز می‌گردند؛ اما قسمت بریده درخت را پیوندخورده می‌بایند و بار دیگر شروع به بریدن درخت می‌کنند که ماجرای روز گذشته تکرار می‌شود. این بار، آنها قسمت بریده درخت را به آتش می‌کشند و در روز سوم، درخت نیم‌سوخته را همراه با جمشید که در آن پنهان است، سراسر به دو نیم می‌کنند (داراب هرمزدیار، ۲۰۸/۲-۲۱۰).

دیگر کردار اهریمنی ضحاک، کشتن گاو برمایه است (نک: فردوسی، ۶۲/۱؛ نیز نک: قسمت‌های پیشین مقاله). از آنجا که گاو برمایه فرّه جمشید را با شیر خود به فریدون منتقل می‌کند، ضحاک نیز چون اهریمن و دیوان در این اندیشه است که فرّه را از گاو بدزدد، شیرش را خشک کند و گاو را بکشد. کردار ضحاک بازتابی از کردار اهریمن در آغاز آفرینش است که گاو یکتاآفریده را می‌کشد (نک: بندهش، ۵۳؛ اوستا، ۱/۲، ۸۴۹).

گاو برمایه افزون بر فرّه، خویش‌کاری انتقال خرد جمشید به فریدون را نیز برعهده دارد؛ زیرا گاو برمایه در شاهنامه به برمایین ابر خردمندی که دانشهای روزگار را به فریدون یاد می‌دهد در کوش‌نامه دگرگون می‌شود؛ بنابراین، گاو برمایه نماد فرّه و خرد جمشید است (نک: فردوسی، ۶۴/۱؛ ایرانشاه، ۳۹۵). ضحاک که از به دست آوردن فرّه از شیر گاو ناامید شده است، آن را می‌کشد؛ زیرا دیگر نمی‌تواند پادشاهی جاودان را به دست آورد.

داستان ضحاک هم‌زمان با حضور و گسترش در حماسه‌های شرق ایران و به‌ویژه در شاهنامه فردوسی، از همان سده‌های نخست قمری در غرب ایران نیز رایج بوده، و گناه روایتها، تفسیرها و برداشت‌های متفاوتی هم از آن ارائه شده است (نک: سه‌رودی، ۱۸۶/۲). شخصیت ضحاک در متون آیینی اهل حق و حماسه‌های غرب ایران به زبان گورانی، جایگاهی ویژه دارد.

در سرودی از بابابزرگ لرستانی (سده ۵ ق/ ۱۷ م)، کاوه آهنگر به فرمان خداوند پدیدار می‌شود و با گرز گاوسار ضحاک را نابود

بوده است که عاشق زن زیبای پدر خود می‌شود. شیطان در پیکر پیرمردی نزد ضحاک می‌آید و از وی می‌خواهد پدرش را برای رسیدن به زن وی بکشد. ضحاک نیز چنین می‌کند. هنگامی که زن پدر با خواستگاری ضحاک روبه‌رو می‌شود، شرط ازدواج با وی راه دست آوردن رمه‌بانی جمشید شاه می‌گذارد. ضحاک رمه‌بان جمشید می‌شود و نزد زن پدر بازمی‌گردد. زن از ضحاک می‌خواهد تا برای آخرین بار بر سر قبر شوهرش برود و خود را بر سر قبر شوهرش می‌کشد و از دست ضحاک رهایی می‌یابد. پس از آن، شیطان دوباره در پیکر پیرمردی ظاهر می‌شود و ضحاک را به گرفتن پادشاهی جمشید برمی‌انگیزد. در این زمان، جمشید ادعای خدایی کرده است و مردم از وی روی گردانده‌اند. ضحاک با سپاهیان به راحتی پایتخت را تسخیر می‌کند و بر تخت شاهی می‌نشیند. او سپس جمشید را به جنگ می‌آورد و وی را با آزه به دونیم می‌کند. ادامه داستان همانند روایت فردوسی در شاهنامه پیش می‌رود (انجوی، مردم و شاهنامه، ۳۰۱-۳۱۵).

در برخی دیگر از روایت‌های شفاهی در ملایر، سرنوشت ضحاک به دست کاوه رقم می‌خورد. در روایتی، کاوه پس از به‌جنگ آوردن ضحاک، قصد کشتن او را دارد، اما مردم راضی نمی‌شوند؛ تا اینکه شی کاوه او را با زنجیر می‌بندد و درون چاهی در دماوندکوه به بند می‌کشد. اکنون اگر کسی بر سر آن جابه‌برود، صدای ضعیفی را می‌شنود که آب می‌خواهد و می‌گوید: «بریز که سوختم». بنا بر این روایت، ضحاک در پایان جهان از بند رها می‌شود و یک روز پادشاهی می‌کند تا ۷۰۰۰ سال پادشاهی‌اش کامل شود (همان، ۳۰۵-۳۰۶). در روایتی دیگر، پس از آنکه کاوه ضحاک را درون آن جابه‌سرازیر می‌کند، ضحاک می‌گوید: «پکش بالا که سوختم». این صدا هنوز هم از آن جابه‌شنیده می‌شود (همان، ۳۱۳). در روایتی دیگر، پس از آنکه فریدون ضحاک را به دماوندکوه می‌برد و زندانی می‌کند، مارها مغز سر وی را می‌خورند و او در همان جابه‌می‌میرد (همان، ۳۱۵).

داستان ضحاک و برخورد کاوه و فریدون با وی تأثیری شگفت میان مردم داشته است تا جایی که مردم مناطق مختلف ایران این داستان را به گونه‌ی نمایش اجرا، و مراسمی همراه با جشن و سرور به مناسبت پیروزی کاوه و فریدون بر ضحاک برپا می‌کرده‌اند. امروزه، در مناطق کردنشین ایران و عراق به این منظور جشنهایی برپا می‌شود. اهالی سلیمانیه هنگام نوروز شهر را ترک می‌کنند، شاهی را بر تخت می‌نشانند و او سوار بر گاو به میان مردم می‌آید. گروهی از مردم نیز پوست بز و گوسفند به تن می‌کنند. این جشن که یادگاری از پیروزی فریدون بر ضحاک است، ۳ روز ادامه دارد (نکا: اکبری، «شاه»، ۲۰)؛ همچنین در مازندران، در روز ۲۶ نوروزماه در کوهها و آبدیهای اطراف دماوند آتش می‌افروزند و دور سر می‌چرخانند. این مراسم نمادی از بسته‌شدن ضحاک ماردوش

به دست فریدون در البرزکوه است (نکا: ۵، بیس شش نوروزما). یکی از ویژگیهای بارز اساطیری شخصیت ضحاک، سرنوشت مقطعی و نهایی او است. به گزارش اوستا، در پیشته (۳۰۴-۳۰۳۱)، فریدون از ایزدان اناهیتا، گوش و اسی می‌خواهد و وی را یاری کنند تا بر ضحاک پیروز شود. آنان نیز وی را یاری می‌دهند. در این بندها، از جگونگی پیروزی فریدون سخنی نیست، اما در بخشهای دیگر اوستا (۱۳۸/۱، ۵۰۲) آمده است که فریدون با گرز خود ضحاک را در هم می‌کوبد. کشته‌شدن ضحاک به دست فریدون در برخی از متون عربی و فارسی نیز آمده است (المصی، ترجمه ...، ۲۸، تاریخ، ۹۰، تاریخ‌نامه، ۱۰۴/۱؛ ترجمه، ۱۱۵۴/۵، تعالی، ۲۸).

بنا بر روایت ارمنی موسی خورنی، هنگامی که فریدون ضحاک را در بند به سوی دماوند می‌برد، در میانه راه به خواب می‌رود. ضحاک فریدون را کشان‌کشان به سوی تپه‌ای می‌برد؛ اما فریدون بیدار می‌شود و او را در غاری می‌بندد؛ سپس، مجسمه‌ای از خود در برابر ضحاک قرار می‌دهد تا در زنجیر بماند و نگریزد؛ از این رو، ضحاک نمی‌تواند از غار بگریزد و دنیا را نابود سازد (ص ۹۰). این روایت در ظاهر از داستان گرشاسپ و گندرو زرین‌پاشنه تأثیر پذیرفته است که در آن، گرشاسپ پس از گرفتن و بستن گندرو به خواب می‌رود و گندرو بند را پاره می‌کند و مادر و دوست گرشاسپ را می‌کشد. هنگامی که گرشاسپ از خواب برمی‌خیزد، دوباره گندرو را به جنگ می‌آورد و می‌کشد (روایت ...، ۳۰). در روایت ایرانیان ارمنی نیز هنگامی که آرداوازد در کوه مابیس یا آرات گرفتار زندان و زنجیر می‌شود، سنگهای او زنجیرهایش را می‌جویند تا او از زندان نجات یابد، نور آفتاب را ببیند و با خشم و ستم خود دنیا را ویران کند؛ اما آهنگران ارمنی شبهای بکشنه چند ضربه محکم روی سندان خالی می‌کوبند تا زنجیرها محکم شود و او نتواند زنجیرها را پاره کند و به دنیای روشن بازگردد و آن را ویران سازد (انجوی، مردم و شاهنامه، ۳۱۶-۳۱۷).

بازتاب گسریختن ضحاک و گرفتارشدن دوباره وی و زندانی‌شدنش تا رستاخیز، در متون فارسی زردشتی و روایت‌های نقالی دیده می‌شود؛ بنابراین، روایت موسی خورنی به عنوان روایتی اصیل در بین زردشتیان و مسلمانان رایج شده است. موسی خورنی در شرح روایت یادشده، گزارش دیگری از سرنوشت ضحاک می‌آورد که بر پایه آن، مردم از ستم ضحاک به ستوه می‌آیند و شورش می‌کنند. او به سوی کوه دماوند می‌گریزد تا اینکه مردم بر او پیروز می‌شوند، او را می‌کشند و در گودالی بزرگ پر از گوگرد می‌افکنند (همانجا). این روایت از سرگذشت ضحاک، همان با گزارشی در همایون‌نامه زجاجی است که در آن، فریدون گداگرد چاه ضحاک گوگرد می‌ریزد (۹۷۴/۲). در گزارشی مردمی، ضحاک در کوهی در شهر قم زندانی، و در آنجا، به کوه نمک تبدیل

می‌شود (نک: ماسه، ۲۹۴/۲؛ نیز نک: آیدنلو، ۱۳۳، ۱۴۲).

برخوردار است (نک: داراب هرمز دیار، ۲۶۷/۱). دربارهٔ اینکه چرا فریدون ضحاک را نمی‌کشد، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد (نک: آیدنلو، ۱۲۶-۱۲۷)، اما با توجه به بنیادهای اساطیری، مهم‌ترین دلیل را می‌توان درون عنصر اهریمنی جست‌وجو کرد. پوست فریان که توانایی از میان‌بردن دروج درون اخت جادو را دارد، نخست با کارد و نیایش پیکر او را از هم می‌درد و سپس، دروج درونش را نابود می‌کند (ماتیکان، ...، ۱۰۵)؛ بنابراین، افزون‌بر آنکه پیکر عنصر اهریمنی باید نابود شود، عناصر درونی‌اش نیز باید از میان برود. ظاهراً فریدون که توانایی از بین‌بردن دروجهای درونی ضحاک را نداشته است، از کشتن او منصرف می‌شود. سرنوشت نهایی ضحاک در متون پهلوی، کشته‌شدن او است (نک: زند ...، ۱۸-۱۹).

گذشته از این روایت‌های شاخص، روایت دیگری در جام‌اسب‌نامه، به نثر فارسی زردشتی (نک: داراب هرمز دیار، ۱۰۸/۲) دیده می‌شود که در نوع خود یگانه است. بنابر این روایت، ضحاک از بند رها می‌شود و طی یک روز و نیم، ویرانی بسیار در جهان به وجود می‌آورد. سام نریمان از خاک برمی‌خیزد، دین بهی را می‌پذیرد و به سوی ضحاک می‌رود و می‌گوید: «بیا تا یار شویم، از بدی تویه کن؛ دین به را بپذیر و ایمان بیاور». سام نریمان گفتهٔ خود را ۳ بار تکرار می‌کند؛ اما ضحاک از سام می‌خواهد که به او بپیوندد و می‌گوید: «بیا تا یار شویم و جهان را بگیریم». سام ضحاک را تهدید می‌کند: «اگر دین را می‌پذیری، نیک است، و گرنه سرت را با این گرز در هم می‌کوبم». ضحاک از ترس دین را می‌پذیرد. پس از آن، کارهای بد و ناراستیها از جهان محو می‌شود، پیری و مرگ از میان می‌رود، مردم دیگر گوشت نمی‌خورند و گاو و گوسفندان را نمی‌کشند، پس زندگانی آرمسانی و بهشت اهورایی فراهم می‌شود.

در روایت نقالی هفت‌لشکر (ص ۳۴، ۵۲۰۱)، که کم‌وبیش همان روایتی به زبان فارسی زردشتی (نک: داراب هرمز دیار، ۱۷۹/۲) است، ضحاک پس از آنکه خیر ورود فریدون به حرم سرایش را می‌شنود، به سوی او هجوم می‌برد. فریدون گریزی بر دو کتف ضحاک می‌کوبد، آن‌گونه که او در هم پیچیده، و نقش بر زمین می‌شود. سپس وی را با کمند می‌پیچد؛ اما ضحاک آن را پاره می‌کند و دست در گریبان فریدون می‌زند. فریدون کمرش را می‌گیرد، او را برمی‌دارد و بر زمین می‌زند و بر سینه‌اش می‌نشیند؛ اما هنگامی که می‌خواهد سرش را از تن جدا کند، این ندا را از آسمان می‌شنود: «سخنان سیمرغ را به یاد آور و ضحاک را مکش؛ زیرا کشتن او بر دست تو نیست. دوالی از پشت او بکش و دستش را با آن ببند که نتواند بند را پاره کند». فریدون چنین می‌کند و او را در زنجیر به دماوند می‌برد، در جاهی ژرف می‌اندازد و سنگی گران بر سر جبه می‌نهد. پس از آن، فریدون بر تخت می‌نشیند. هنگامی که فریدون به روم می‌رود، ضحاک از جبه بیرون می‌آید و دوباره خود را پادشاه می‌خواند. در این زمان، گرشاسپ گریبان ضحاک را می‌گیرد، او را به هوا بلند می‌کند و دوباره در جبه دماوند به بند می‌کشد و سر جبه را با قیر می‌پوشاند. سپس به خدمت فریدون می‌رود. این روایت نقالی بسیار اصیل است و در آن نکته‌های ناب اساطیری چون زنده‌ماندن عنصر اهریمنی، بستن عنصر اهریمنی با اعضای بدن خود و زندانی کردن وی در جبه دیده می‌شود.

در روایتی از گلپایگان، نکته‌های مهمی دربارهٔ نبرد کاه و ضحاک دیده می‌شود. در این روایت، کاه طی یک سال، هر روز بدن ضحاک را داغ می‌کند و سپس، او را به غاری در دماوند می‌برد و زندانی می‌کند؛ اما کاه از پذیرفتن ضحاک ناراحت است و آتش از آن زیانه می‌کشد. مردم می‌گریزند و برای خاموشی آتش دست به نیایش برمی‌دارند؛ تا اینکه به امر خداوند برفی سنگین می‌بارد و آتش را خاموش می‌کند. اگر روزی برفها آب شوند، آتش دوباره شعله می‌کشد. مردم برآنند که ضحاک زنده است و کاه زندانیان او است. بنابر برخی از افسانه‌ها، چوپانی به درون غار رفته، و ضحاک را میان شعله‌های آتش دیده است که از او کمک می‌خواهد، اما کاه که پیرمردی خمیده و سپیده‌موی است، مانع از کمک به او می‌شود (انجوی، مردم و قهرمانان، ۲۳-۲۴).

در روایتی از کرمان آمده است که مردم ضحاک را در دماوند به زنجیر کشیده‌اند. مارهای ضحاک زنجیر او را می‌لیسند تا به باریکی مویی می‌رسد، اما هنگامی که خروسی سفید بانگ می‌زند، زنجیر به حالت نخست خود بازمی‌گردد. نکتهٔ مهم در این روایت، قداست و رویکرد اهورایی خروس سفید و مبارزهٔ آن با اهریمنان است؛ از این رو، خروس سفید نزد زردشتیان از حرمت ویژه‌ای

مآخذ: آموزگار، ژاله، «ادبیات زردشتی به زبان فارسی»، مجله دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، ش ۱۷، ش ۲۰: آیدنلو، سجاد، نیویورک: ترجم، تهران، ۱۳۹۶، ش ابودلف، مسعود، سفرنامه، به کوشش مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، ۱۳۴۲، ش: اسدی طوسی، علی، گرشاسپ‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۵۲، ش: اکبری مؤخر، آرش، «روایت گورانی مرگ درخت شاه جمشید»، مجموعه مقالات همایش هزارهٔ شاهنامه، به کوشش محمدجعفر باحقی، تهران، ۱۳۹۲، ش: هسو، «شاه گاو سوار»، پژوهش‌نامهٔ ادب حماسی، تهران، ۱۳۹۵، ش ۱۲، ش ۲۱: انجوی شیرازی، ابوالقاسم، مردم و شاهنامه، تهران، ۱۳۵۲، ش: هسو، مردم و قهرمانان شاهنامه، تهران، ۱۳۶۳، ش: اوستا، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۷۰، ش: ابوالشاه بن ابی‌الخیر، کوش‌نامه، به کوشش جلال مثنی، تهران، ۱۳۷۷، ش: بلغمی، تاریخ، هسو، تاریخ‌نامهٔ طبری، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۷۸، ش: هسو، ترجمهٔ تاریخ طبری، به کوشش محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۳۷، ش: بندش، ترجمهٔ مهرداد بهار، تهران، ۱۳۸۵، ش: بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۸۷، ش: بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ترجمهٔ اکبر فاتح‌نیر، تهران، ۱۳۸۹، ش: پورداوود، ابراهیم، ادبیات مزدیسنا، بهی، ۱۳۰۷، ش: ترجمهٔ تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۲، ش: ثعالبی مرغسی، حسین، غرر اخبار ملوک القسرس و سیرهم (تاریخ)، ترجمهٔ محمد فضائلی، تهران،

در ترجمه تفسیر طبری در بیشتر موارد، «داستان» در ترجمه «مثل» آمده است: «چون داستان دانه‌ای است که بروید هفت خوشه، اندر هر خوشه، صد دانه» (۱۷۷/۱).

در کتاب زیب سخن اشاره شده است که در قدیم به مثل «نیوشه» می‌گفته‌اند (نشاط، ۱۸۳/۱). نیوشه به معنی گوش‌فرا دادن به سخن دیگران از پس دیوار است و ملک‌الشعرا بهار در حاشیه نسخه خطی خود از لغت فرس اسدی، نیوشه را مترادف مثل سائر آورده است (نک: معین، ذیل واژه).

بنابر پژوهش علی‌اصغر حکمت (ص ۱۱۸) واژه مثل ۸۱ بار در معانی حکایات تمثیلی، داستانهای تاریخی، محل تأمل و عبرت، شبیه، صفت و نمونه کامل در قرآن کریم به کار رفته است.

مؤلف *لسان العرب* «مِثْل» و «مَثَل» را در لغت به یک معنی و در مفهوم «شبهه» و «شَبَه» آورده است (ابن‌منظور، ذیل واژه).

با این تفاوت که «مَثَل» تشابه در معانی معقول، و «مِثْل» تشابه در اشخاص محسوس است (ابن‌قیم، ۱۸). «تمثیل» نیز در معنی «مَثَل آوردن» است؛ زیرا همانندی چیزی را به چیزی دیگر نشان می‌دهد. شمس قیس رازی تمثیل را مترادف مثل آورده است

(ص ۲۷۳-۲۷۴). این دو واژه در متون قدیم فارسی و عربی برای داستانهای حیوانات به کار می‌رفته است؛ چنان‌که در کلیله و دمنه

در تمامی موارد، مثل در معنی داستان به کار رفته است. داستانهای کلیله و دمنه، بیشتر با گزاره‌های قالبی «این مثل بدان آوردم که ...» و «بیان کند مثل آن که ...» آغاز می‌شود (ص ۱۷۲، ۲۶۰).

علی‌اصغر حکمت بین مَثَل و ضرب‌المثل تفاوت قائل شده است و می‌نویسد: ضرب‌المثل از دو واژه ضرب (زدن، بیان کردن) و مثل

تشکیل شده است. «کلمه ضرب در مورد مثل به معنی ابقاع و بیان آن است و این کلمه را برای زدن مثل از آنجا گرفته‌اند که تأثیر

نفسانی و انفعال و هیجانی که از آن در خاطر حاصل می‌شود، مثل آن است که در گوش شنونده سخن را بکوبند؛ چنان‌که اثر آن در

قلب وی نفوذ کند و به اعماق روح او بازگردد» (ص ۴۸). معمولاً مثل و ضرب‌المثل را مترادف یکدیگر به کار می‌برند، اما مثل اعم از ضرب‌المثل است؛ ضرب‌المثل کاربرد، بیان و استفاده

از مثل است؛ یعنی هرگاه شخصی در مقام استفاده از مثل در موقعیت یا شرایطی خاص برآید، از مثل استفاده می‌کند که به آن ضرب‌المثل می‌گویند.

مُبرّد، از علمای نحو و لغت عرب (۲۱۰-۲۸۵ ق/ ۸۲۵-۸۹۸ م)، مثل را سخنی می‌داند رایج که به وسیله آن حال دوم را به حال

اول، یعنی حالت موجود را به حالتی که سابق بر آن و شبیه بدان بوده است، تشبیه می‌نمایند. حال دوم یا حالت موجوده، مشبه و

حال اول یا حالت سابقه مشبه‌به است (نک: ذوالفقاری، فرهنگ ... (۲۷/۱). راغب اصفهانی (د ۵۰۲ ق/ ۱۱۰۹ م) نیز مثل را قولی می‌داند درباره چیزی که شبیه است به قولی درباره چیز دیگر تا یکی آن

۱۳۶۸ ش؛ حصوری، علی، سرنوشت یک شمن، از ضحاک به اردن، تهران، ۱۳۸۷ ش؛ خالقی مطلق، جلال، سخنهاى دیرینه، به کوشش علی دهخانی، تهران، ۱۳۸۱ ش؛ داراب هرمزدار، روایات، به کوشش رستم اونوالا، پیشی، ۱۹۲۲ م؛ دفتر رموز

پارستان، به کوشش قاسم افضلی شاه‌ابراهیمی، تهران، چاپ راستی؛ دوستخواه، جلیل، یادداشتها بر ج ۲ اوستا (هم)، دیوان گنوره، به کوشش محمد حسینی، کرمانشاه، ۱۳۸۷ ش؛ روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرقزایی، تهران، ۱۳۶۷ ش؛

زجاجی، عبدالرحمان، همان‌نامه، به کوشش علی پیرنیا، تهران، ۱۳۸۳ ش؛ زند بهمن‌یسن، ترجمه و تحقیق محمدتقی راشد‌محصل، تهران، ۱۳۷۰ ش؛ سرانجام، آیین

پارستان، به کوشش طبّ طاهری سلیمانیه، ۲۰۰۷ م؛ سعیدی مصطفی و احمد هاشمی، طومار شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۸۱ ش؛ سپهرودی، یحیی، مجموعه مصنفات، به کوشش سید حسین نصر و هانری کریب، تهران، ۱۳۷۲ ش؛ شاملو، احمد، «این

ملت حافظه تاریخی ندارد»، نیای سخن، تهران، ۱۳۶۹ ش، ش ۳۳، همو، «بررسی اجزای اساطیر شاهنامه»، همان، ش ۳۲، صدیقان، مهین‌دخت، فرهنگ اساطیری - حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام، تهران، ۱۳۸۶ ش؛ صفی‌زاده، صدیق، دانشنامه نام‌آوران پارستان، تهران، ۱۳۷۶ ش؛ طومار تاملی شاهنامه، به کوشش سجاد

آبدنلو، تهران، ۱۳۹۱ ش؛ فردوسی، شاهنامه، ج ۱، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۷، به کوشش همو و ابوالفضل خطیبی، تهران، ۱۳۸۶ ش؛ مانیکان برشت فریان، آوانویسی و ترجمه محمود جعفری، تهران، ۱۳۶۵ ش؛ مانه، هانری، معضلات و

آداب ایرانی، ترجمه مهدی روشن‌ضمیر، تبریز، ۱۳۵۷ ش؛ مزدابور، کتابون، «ضحاک و فریدون»، سخنواره، به کوشش ارج الشار و ه. ر. روبسر، تهران، ۱۳۷۶ ش؛ موسی خورنی، تاریخ ارمنیان، ترجمه ادیک باغداساریان، تهران، ۱۳۸۰ ش؛ نوادکه،

تودر، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، ۱۳۸۸ ش؛ هفت‌شکر، به کوشش مهران افشاری و مهدی منابقی، تهران، ۱۳۷۷ ش؛ باقوت، بلدان، نیز:

Abdullaeva, F. and Ch. Melville, *The Persian Book of King, Ibrahim Sultan's Shahname*, Oxford, 2008; Bartholomae, Ch., *Ahīranisches Wörterbuch*, Tehran, 2004; *Bundahishn*, ed. F. Pakzad, Tübingen, 2003; *The Complete of the Pahlavi Dinkard*, ed. D. M. Madan, Bombay, 1912; *Iranica*, Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim, 1963; Mayrhofer, M., «Die Altiranischen Namen», *Iranisches Personennamenbuch*, Wien, 1979, vol. 1; Nyberg, H. S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1974; *Pahlavi Yasna and Visperad*, Pahlavi Text Series, ed. E. B. N., Dhahhar, 1949.

آرش اکبری مفاخر

ضرب‌المثل، یا مثل، از انواع مشهور ادبی، مثل کلمه‌ای

عربی، و به معنی شبیه‌بودن چیزی به چیزی دیگر، یا به معنی راست‌ایستاده و برپای آمده است (المنجد). برای واژه مثل در

فرهنگهای فارسی، از جمله فرهنگ معین (ذیل واژه) و لغت‌نامه دهخدا (ذیل واژه) معانی: مانند و شبیه، برهان و دلیل، مطلق سخن و حدیث، پند و عبرت، نشانه و علامت، صفت، سخن، قصه،

داستان، ضرب‌المثل، داستانهای تمثیلی، سرمشق، سرگذشت و داستان عبرت‌انگیز درج شده است.

معادل یا مترادف مثل یا ضرب‌المثل در فارسی، «داستان» یا «داستان» است؛ از این رو، احمد بهمنیار مجموعه امثال خود را *داستان‌نامه بهمنیاری* نامیده است. در شاهنامه، «داستان» و

«داستان‌زدن» در معنی مثل و مثل آوردن آمده است، از جمله: یکی داستان زد بر این شهریار / که دشمن مدار ارچه خرد است، خوار (فردوسی، ۱۸۴/۲، نیز حاشیه ۱)؛ برین داستان زد یکی رهنمون /

که مهری فزون نیست از مهر خون (همو، ۲۳۹/۲).